

محمد اطبایی

آکی کوریسماکی

اروپایی طغیانگر و گوشه‌گیر

سینمای فنلاند، همگام با دیگر کشورهای اروپایی، در ابتدای قرن بیستم راه خود را آغاز کرد و از همان ابتدا به شدت تحت تأثیر تئاتر فنلاند و پس از آن ادبیات سوئد بود. سینمای فنلاند، طبعاً بخشی ناگسستنی از سینمای کشورهای اسکاندیناوی است که جایگاهی مهم در تاریخ سینما داشته و دارد. کارگردانهایی چون ویکتور شوستروم، موریس استیلر، کارل تئودور، درایر و اینگمار برگمان اعتباری بسیار به سینمای اسکاندیناوی بخشیده و البته در این میان سینمای سوئد و دانمارک جای مهمتری را به خود اختصاص داده‌اند.

سینمای فنلاند به هر حال سهمی کمتر از کشورهای یادشده دارد و علاقه‌مندان جدی سینما نیز اثری مهم از سینمای آن کشور به یاد نداشته و حتی موریس استیلر، یهودی سرگردان متولد هلستکی و کاشف گرتا گابور نیز بیشتر به عنوان فردی سوئدی شناخته می‌شود. سینمای فنلاند حیات خود را زیر سایه دو کشور سوئد و دانمارک ادامه می‌دهد و همزمان با ظهور پدیده تلویزیون و بحران ناشی از آن، حمایت دولت از سینما آغاز شده و افرادی چون ریستویاروا، میکونیسکانن، هایکی پارتافن و یورن دونر حرکت جدیدی را در سینمای آن کشور به وجود آوردند و آثارشان موج نو سینمای فنلاند را شکل داد. اما باید ذکر کرد که

سینمادوستان دنیا، تا دهه هشتاد هیچ‌گاه فیلمی به‌یادماندنی از سینمای آن کشور را در ذهن خود به‌خاطر نداشتند.

ابتدای دهه هشتاد، شاهد نتیجه سیستمهای حمایتی دولت فنلاند از سینمای آن کشور بود و فیلمسازی چون پایوی هارتزل، ماتی ایجاس، کلاوس اولسون، اولی سوینیو، لوری تورهونن و در رأس آنان میکا و آکی کوریسماکی با آثار خود حرکتی را به‌وجود آورده و توجه گسترده تماشاگران و منتقدین را به‌خود جلب می‌کنند. فیلم «درسته، مرد!» (۱۹۸۰) به‌کارگردانی تاپیوسومینن نقطه شروع حرکت مذکور است که موفقیت بسیار خود را از مضمون (مشکلات نسل جوان) دارد. البته در کنار این گروه از فیلمسازان که بیشتر به مضمون (جوانان بی‌ریشه حاشیه جامعه روز فنلاند) می‌پرداختند، چند فیلمساز مهم دیگر چون مارکو لموسکالیو، که با فیلمهای شعرگونه‌اش به برخورد انسان و طبیعت می‌پردازد و پکا پاریکا با فیلمهای حماسی خود چون «دشت‌ها» (۱۹۸۸) و «جنگ زمستانی» (۱۹۸۹) که این یکی در جشنواره فیلم فجر به نمایش درآمده، زمینه‌ساز توجه تمام و کمال به سینمای فنلاند شده‌اند.

به‌هرحال شکی نیست که برادران کوریسماکی بیشترین نگاهها را متوجه خود کرده‌اند و اعتباری بسیار به سینمای فنلاند در خارج از مرزهای آن کشور داده‌اند. میکا کوریسماکی، برادر بزرگتر، در سال ۱۹۵۵ متولد شد و اولین فیلم خود را به‌نام «دروغگو» (۱۹۸۰) به‌عنوان پایان‌نامه دانشجویی خود از مدرسه سینما و تلویزیون مونیخ ساخت. این فیلم موفقیت بسیاری را در جشنواره‌های جهانی کسب کرد و زمینه‌سازی ورود برادر کوچکتر آکی را نیز به دنیای سینما فراهم آورد. میکا کوریسماکی پس از چند همکاری دیگر با برادر خود به جریان متعارف فیلمسازی و پروژه‌های پرخرج و آثاری معمولی روی آورد.

آکی کوریسماکی در سال ۱۹۵۷ متولد شد؛ وی از نوجوانی به انواع کارهای مختلف دست می‌زند: زمانی کارگر معمولی ساختمان و پس از آن ظرفشوی رستوران، زمانی پستچی و گاهی کار در روزنامه. پس از چندی سینما را کشف می‌کند و با دیدن شش فیلم در روز، لاجرم به نقد فیلم کشانده می‌شود. کاری که خود کوریسماکی در باره

آن چنین می‌گوید: «نقد‌های مرا حتی روزنامه‌های سراسر آگهی حومه شهر نیز چاپ نمی‌کردند. فیلمها از نظر من دوگونه بیش نبودند: یا شاهکار یا آشغال!»

سرانجام فرصت تجربه عملی در حیطه سینما برای او پیش می‌آید. برادرش میکا از آکی برای نگارش فیلمنامه «دروغگو» (۱۹۸۰) و بازی نقش اصلی آن کمک می‌گیرد. فیلمی با بودجه بسیار اندک، سیاه و سفید و تلخ که به فوریت تأثیر خود را گذاشته و از آن به‌عنوان «از نفس افتاده» سینمای فنلاند یاد می‌شود. کوریسماکی می‌گوید: «آن موقع ما خیلی کم سن و سال بودیم. من بیست و سه ساله و میکا بیست و پنج ساله. ما شدیداً تحت تأثیر تروفو و گودار بودیم و حتی با بی‌شرمی تمام صحنه‌هایی از فیلمهایشان را نیز کپی کردیم. من خود نیز، تماماً از بازی ژان پیر لئو تقلید کردم.»

آکی و میکا کوریسماکی پس از آن، شرکت تهیه و بخش فیلم خود را با نام ویل آلفا (در بزرگداشت فیلم «آلفاویل» ژان لوک گودار) تأسیس کرده و جشنواره فیلم میدانیت سان را نیز در منطقه لاپلند برگزار می‌کنند، در شهری با نام سودانکیلا در مدار قطب شمالی که در آن نه از هتل خبری است و نه از هرگونه امکانات رفاهی. واقعه‌ای که مردم تنها برای فیلم دیدن رنج سفر را بر خود هموار می‌کنند.

آکی و میکا همکاری خود را در شرکت ویل آلفا ادامه داده و فیلم مستند «حرکت سایما» را برای اولین و آخرین بار به‌صورت مشترک کارگردانی می‌کنند. این فیلم ۱۲۵ دقیقه‌ای در باره کنسرت چند گروه موسیقی بر روی یک کشتی بخار در دریاچه سایمای فنلاند است که در سال ۱۹۸۱ ساخته می‌شود. آکی می‌گوید: «من فکر می‌کنم که امکان کارگردانی مشترک یک فیلم مستند آن هم در زمانی که با چهار دوربین کار می‌کنید، وجود دارد اما کارگردانی مشترک یک فیلم داستانی امکان‌پذیر نیست!» کوریسماکی با این فیلم نشان می‌دهد که موسیقی و به‌ویژه موسیقی راک جای ویژه‌ای در فیلمهایش خواهد داشت.

کوریسماکی پس از آن، اولین فیلم بلند داستانی خود را با اقتباس از «جنایت و مکافات» داستایفسکی و با بودجه‌ای معادل ۳۵۰ هزار دلار در ۱۹۸۳ می‌سازد. راسکولینکف او دانشجوی سابق حقوق و کارگر کشتارگاه است که به دوران معاصر

و هلسنیکی امروز آمده است. او در ابتدای فیلم بدون هیچ حرف و حسی مردی را می‌کشد که سه سال پیش نامزد او را در طی یک حادثه رانندگی کشته است. راهیکاین با قتل مرد به بیرون از جامعه و به یک تنهایی محض پرت می‌شود. کوریسماکی تصویری تیره از فنلاند و آدمهای مسخ شده و حاشیه‌نشین جامعه‌ای را ارائه می‌کند که خود به یک شخصیت تبدیل شده است. «جنایت و مکافات» آخرین طغیان نومیدانه یک جوان بر علیه اجتماع است، بر علیه ماشینی بی‌ترحم که در آن هر فرد به نوعی، یک جنایتکار محسوب می‌شود. کوریسماکی علت انتخاب کتاب داستایفسکی را چنین توضیح می‌دهد: «وقتی داستان فرد دیگری را انتخاب کنی آنگاه وقت بیشتری را برای گذران در بار خواهی داشت! اما علت اصلی کار روی این اثر دو مسأله بود: یکی اینکه دلم می‌خواست کارم را با یک اثر بزرگ و از بالا شروع کنم و نه از پایین و مسأله دیگر حرف هیچکاک در کتاب مصاحبه تروفو با اوست. تروفو می‌پرسد که چرا «جنایت و مکافات» را هیچ‌گاه کار نکرد و هیچکاک در پاسخ می‌گوید که کار بسیار مشکلی است. من پیش خود گفتم به تو نشان می‌دهم پیرمرد البته کار بسیار مشکلی بود.» او در جایی دیگر مدعی می‌شود که ایده ساخت فیلم را از «چهار شب یک خیال‌باف» (۱۹۷۱) روبر برسون گرفته است. او می‌گوید: «من عاشق روش برسون در دراماتیزه نکردن بازیها و سادگی نگاهش می‌باشم.»

کوریسماکی فیلم بعدی خود را با عنوان «اتحادیه کالاماری» در سال ۱۹۸۴ و به طریقه سیاه و سفید می‌سازد. هفده مرد همه با نام فرانک، با عینکهای آفتابی به قصد فرار از شهر و خیابانهای خطرناک آن، در صدد یافتن جایی هستند که زندگی در آن به واسطه وجود پیرزنها و سگها غیر قابل تحمل نشده باشد. تعدادی از آنها جان خود را از دست می‌دهند و در پایان، دو نفر به استونی فرار می‌کنند. کوریسماکی در توضیح فیلمبرداری سیاه و سفید فیلم می‌گوید: «وقتی فکری به ذهنتان می‌رسد آن ایده یا رنگی است و یا سیاه و سفید و ایده «اتحادیه کالاماری» در ذهن من سیاه و سفید بود.» کوریسماکی در این فیلم ماتی پلونیا بازیگر ثابت فیلمهای بعدی خود را کشف می‌کند. استعدادی غریب با چهره‌ای مناسب شخصیتهای کوریسماکی.

کوریسماکی مدعی است که فیلمنامه‌ای در کار نبوده و کل اثر بداهه‌پردازی

است. نکته جالب دیگر فیلم، فرار شخصیت‌های آن به استونی است! همواره آدمها برای فرار از وضعیت خود در جست‌وجوی خوشبختی به غرب و یا غربتر می‌گریزند و آدمهای کوریسماکی به شرق. مسأله برای او ضد کلیشه بودن است چرا که او این فرارها را نیز پایان خوشی ندیده و در واقع مرگ را پایان خوش می‌داند.

فیلم بعدی کوریسماکی یک فیلم کوتاه ۸ دقیقه‌ای با عنوان «راکی ۶» است در هجو سیلوستر استالونه. کوریسماکی فیلم را انتقामी از استالونه دانسته و با صراحت می‌گوید که سیلوستر استالونه یک آشغال است. ایگور روسی با ۱۵۰ کیلو وزن با راکی ۴۰ کیلویی در هلسینکی مسابقه داده و راکی به سختی در هم می‌شکند.

«سایه‌ها در بهشت» سومین فیلم بلند آکی کوریسماکی است که در سال ۱۹۸۶ ساخته می‌شود. فیلم، داستان یک راننده کامیون جمع‌آوری آشغال و یک دختر صندوقدار سوپرمارکت و ارتباط آن دو است. این فیلم که عنوان خود را از رمان اریش ماریا رمارک در باره پناهندگان زمان جنگ گرفته یک تراژدی کمدی در باره زندگی در شهری بزرگ است. شهری که می‌تواند لزوماً نه هلسینکی که هر شهر بزرگ غربی باشد، شهری انباشته از بازندگان اجتماع و افرادی بی‌روح که در ایجاد ارتباط با یکدیگر ناتوانند. ماتی پلونیا همراه با کاتی اوتینن، دیگر هنرپیشه ثابت کوریسماکی، به خوبی شخصیت‌های فیلم را پذیرفتنی می‌کنند و کوریسماکی دیدگاهی شاعرانه نسبت به قشر کارگر ارائه می‌دهد. کوریسماکی به خوبی روابط سرد آدمهای چنین جوامعی را به تصویر در می‌آورد، آدمهایی عاجز از ایجاد ارتباط که به یادگیری زبان انگلیسی مشغولند. جدایی آدمها نه خودخواسته که ناشی از سیستم موجود بوده و هر فرد در واقع سایه‌ای در جست‌وجوی نور می‌باشد. دو شخصیت در انتها باز به سوی استونی فرار می‌کنند. فیلم ریتم روایی مناسبی داشته و فیلمبرداری تیمو سالمینن، فیلمبردار همیشگی میکا و آکی کوریسماکی، به خوبی سردی فضا را به بیننده انتقال می‌دهد.

کوریسماکی با «هملت به تجارت می‌پردازد» (۱۹۸۷) بار دیگر به اقتباس از روی یک اثر ادبی می‌پردازد. فیلمی سیاه و سفید با بودجه شگفت‌انگیز تنها ۱۰۰ هزار دلار. کوریسماکی فیلمش را یک درام کلاسیک سیاه و سفید و یک B-Movie



پیرکا پکا پتلیوس و کارا وانان در صحنه‌ای از «هاملت به تجارت می‌پردازد»

زیرزمینی و سیاه‌ترین برداشتی می‌داند که در سینما از نمایشنامه هملت شده است. در پایان فیلم تمامی شخصیتها کشته شده‌اند و تنها دو سگ زنده می‌مانند. فیلم یک هملت وال استریتی صنعت زده است که هملت آن، شخصیتی کودکانه داشته و در جلسات هیأت مدیره شرکت، به نقاشی پرداخته و کارش خواندن داستانهای مصور و بازی با کامپیوتر است و او فلیا نیز عاشق بستنی است و سیگار برگ کشیدن! کوریسماکی فیلم را حقیقتی در باره زندگی در یک «جامعه همه چیز برای فروش» غربی می‌داند. او باز هم مدعی است که فیلمنامه‌اش بداهه پردازی بوده و هیچ‌گاه نمایشنامه هملت را نخوانده است و تنها سر صحنه، صفحه به صفحه آن را مطالعه می‌کرده است. ویلیام فیشر منتقد انگلیسی در سایت اند ساویرز، پاییز ۱۹۸۹ در باره این فیلم می‌گوید: "فیلم ملودرامای طعنه آمیز «جنایت و مکافات» و «سایه‌ها در بهشت» را با جنون موجود در «اتحادیه کالاماری» جهت اقتباس از نمایشنامه شکسپیر در هم آمیخته و جنگ قدرت را در یک خانواده فنلاندی در رأس یک شرکت بزرگ چندملیتی به تصویر می‌کشد."

ترکیبی از یک فیلم جاده‌ای با ملودرامای اجتماعی است که نشانه‌هایی از آثار اولیه گودار را نیز دارد. تصاویر در نهایت ایجاز است و دیالوگ‌ها در کمترین حد خود و موسیقی کاملاً در خدمت فیلم است و نه نشانگر علائق کارگردان به آهنگ و یا گروهی خاص، و برخلاف دیگر فیلمهای کوریسمای نه یک جفت که یک خانواده محور کار قرار می‌گیرند.

فیلم، ترکیبی از رئالیسم شاعرانه و طنز سیاه است که ژانرهای مختلف سینمایی را به خدمت می‌گیرد. بیکاری قصه ابتدایی فیلم است که سپس تبدیل به یک فیلم جاده‌ای شده و پس از آن یک ماجرای عاشقانه بین دو آدم معمولی تبدیل به یک Film Noir شده و در انتها به صورت یک ملودرامای رومانتیک پایان می‌گیرد. کوریسمای بار دیگر نگاهی صمیمانه به مشکلات و گرفتاریهای مردم در حاشیه جامعه دارد و معتقد است که فیلمش سندی بر نابودی کل فنلاند است، فنلاندی که سعی دارد مثل فلوریدا شود و هیچ چیز جز سود و منفعت برایش اهمیت ندارد. کوریسمای فیلم را به یاد واقعیت فنلاند تقدیم کرده است، از طعنه‌های خاص کوریسمای که البته نشان‌دهنده تم و بار شاعرانه فیلم است. «آریل» جدی‌ترین فیلم کوریسمای و در عین حال بهترین کمدی اوست. تراژیک‌ترین حوادث لبخندی تلخ بر چهره بیننده ایجاد می‌کند و در پس کمدی‌ترین لحظات نیز تلخی عمیقی جاری است. کوریسمای به گونه‌ای شیوه‌پردازانه نه به نمایش فاجعه، بلکه به اثر آن می‌پردازد. او نه قصد اصلاح و نه قصد نمایش شرارتها و مصیبت‌های اجتماعی را دارد و فقط با ایجازی زیبا تأثیر عمل را به بیننده منتقل می‌کند. در تمام سکانسهای زندان، تنها دستان و یا صدای زندانبانان و مسئولین زندان را می‌بینیم و می‌شنویم. «آریل» شعری کمیک از تناقض است که با بیثشی هنرمندانه به مشکلات مردم جامانده در حاشیه جوامع غربی نگاهی هوشمندانه دارد.

«کابوی‌های لنینگراد» به آمریکا می‌روند» در سال ۱۹۸۹ ساخته می‌شود که در آن گروه موسیقی «کابوی‌های لنینگراد» نقش آفرینان اصلی‌اند. گروه مذکور ناامید از موفقیت در سرزمین خود، توندراهای قطبی را جهت دستیابی به شهرت و موفقیت به سوی آمریکا ترک می‌کنند چراکه به آنان گفته می‌شود: «آمریکایی‌ها به

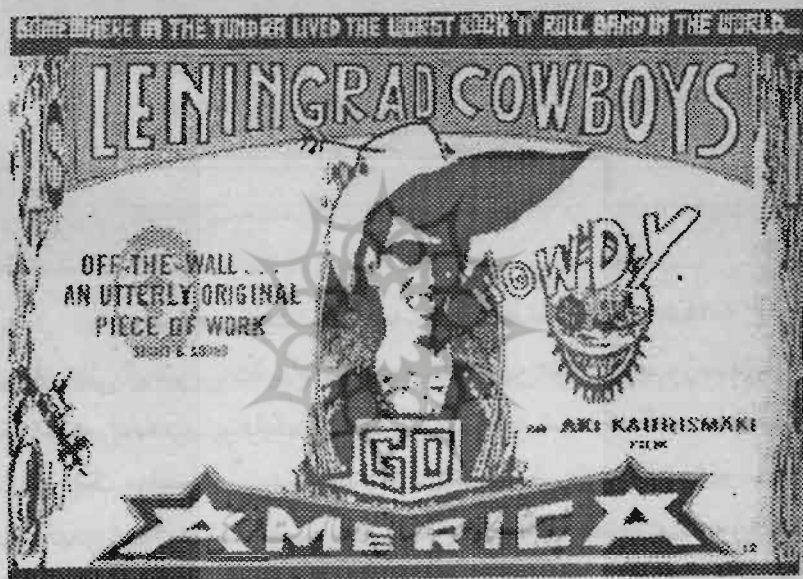


«کابوهای لنینگراد به آمریکا می‌روند» محصول ۱۹۸۹

هرچیز آشفالی گوش می‌دهند». فیلم، داستان این سفر و عبور آنان از سرتاسر آمریکا است. آنان در نیویورک با فردی روبه‌رو می‌شوند که گروه را به مکزیک و شرکت در یک مراسم عروسی می‌خواند. بنابراین ماشین‌های تهیه و سفر را آغاز می‌کنند. نقش فروشنده ماشین را جیم جارموش بازی کرده و گروه «کابوی‌های لنینگراد» سوار بر کادیلاکی بزرگ از باری به بار دیگر برنامه اجرا می‌کنند. کوریسماکی همچون دیگر همکاران اروپایی خود چون ویم وندرس، ورنر هرتزوگ و پرسی آدلون جذب دنیای جدید و تصاویر آن شده اما نتیجه کار، فیلمی کاملاً متفاوت از آثار دیگران است. «کابوی‌های لنینگراد» در این فیلم جاده‌ای جهت موفقیت بیشتر سبک خود را به راک اند رول تغییر داده اما اشعار آنها همچنان در باره مزارع اشتراکی و زندگی در استپهای روسیه است. آنان پس از ناکامیهای بسیار سرانجام به مکزیک و جشن عروسی رسیده و کارشان با استقبال مدعین روبه‌رو می‌شود. «کابوی‌های لنینگراد به آمریکا می‌روند» احتمالاً موفق‌ترین فیلم

کوريسماکی از جهت تجاری بود، و خود وی خاطره جالبی در این باره دارد: «یک روز یک مرد از لاپلند به هلسینکی آمد و ستانس ۵ بعد از ظهر فیلم را دید. او بعد از دیدن فیلم بیرون آمد و بلیت ستانس ۷ بعد از ظهر را نیز خرید و این کار را در ستانسهای ۹ و ۱۱ بعد از ظهر نیز انجام داد و پس از آن به لاپلند برگشت!»

کوريسماکی بار دیگر در این فیلم موسیقی را محور قرار داده و از طریق ژانر فیلم جاده‌ای چهره‌ای غیرمتعارف از آمریکا و از دید یک خارجی به نمایش می‌گذارد. فیلم هیچ تصویر فریبنده‌ای از آمریکای کعبه آمال جوانان اروپایی ندارد.



آمریکای کوريسماکی، سرزمینی بزرگ است با بارهایی با فاصله بسیار از هم. در ینگه دنیا هم آدمها عاجز از ارتباط با یکدیگرند و شرایط بی‌رحم، گروه را به تغییر سبک خود و حتی گدایی می‌کشاند. کوريسماکی با این فیلم شهرتی جهانی برای گروه موسیقی «کابوی‌های لنینگراد» به همراه می‌آورد و نیز زمینه همکاریهای بیشتر این دو نیز فراهم می‌شود.

«دختر کارخانه کبریت‌سازی» فیلم سوم از سه گانه کوريسماکی است که در سال ۱۹۸۹ ساخته می‌شود و در رأی‌گیری دسامبر ۱۹۹۲ منتقدین فنلاندی همراه با

«هشت گلوله رگبار» (۱۹۷۱) از میکو نیسکانن به عنوان بهترین فیلم تاریخ سینمای فنلاند برگزیده می شود. کوریسماکی فیلم را بر اساس قصه «دختر کوچولوی کبریت فروش» هانس کریستیان آندرسون ساخته، اما همچون قصه مذکور احساس غم، دلسوزی و وحشت را در مخاطب خود به جا می گذارد. «دختر کارخانه کبریت سازی» داستان دختری به نام آیریس است با بازی درخشان کاتی اوتینن که چه در محل کار چه در خانه و چه توسط دوست خود تحت استثمار قرار می گیرد. فیلم کاری شیوه پردازانه و به غایت ساده است و سبک روایی آن در نهایت ایجاز می باشد. در کل فیلم هیچ عامل و یا دیالوگ زیادی و غیر ضروری یافت نمی شود. کوریسماکی، روبر برسون و آلكساندر مكندریک را [که اخیراً درگذشت] به عنوان تنها اساتید زنده سینما ذکر می کند که البته تأثیر این دو تن در این فیلم بسیار است.

مینیمالیسم برسون و شباهت قهرمان زن «بوی خوش موفقیت» به آیریس نشانه های آشکار این تأثیرند. شخصیت های فیلم برخلاف دیگر آثار کوریسماکی بسیار واقعگرایانه تصویر شده اند و محل وقوع داستان نیز به همچنین. خط تولید کارخانه، اتاق نشیمن و تلویزیونی که هجوم تانکها به میدان تیانانمن یکن را نشان می دهد و آپارتمان مدرن بی روح یک آرشیکت طبقه متوسط همه و همه به راحتی قابل تشخیص اند. و حتی کارخانه کبریت سازی با ترکیبی از بینش اجتماعی با طنزی سرد، هم کاری کمدی با تم انتقام قربانی از عذاب دهندگانش است و هم انتقادی شیطنت آمیز از استثمار و انزوا و بیگانگی فرد در فنلاند معاصر. کوریسماکی خود در باره فیلمش چنین می گوید: «در بهار ۱۹۸۸ بی هدف در اطراف شهر می دویدم و بیخودی حرف می زدم و سرم را به شکلی مسخره، تکان می دادم. روز بعد را با سکوت تمام در رختخوابم دراز کشیدم و از خودم متنفر شدم. ناگهان به سرم زد که فیلمی بسازم که در مقایسه، روبر برسون یک کارگردان اکشن کار به نظر بیاید. بعداً اسم این کار آشغال را «دختر کارخانه کبریت سازی» گذاشتم تا هرکسی بتواند به راحتی آن را فراموش کند.» او در جایی دیگر، فیلم را بسیار شخصی دانسته و دلیل آن را نبود یک پایان خوش می داند. او آخرین جمله فیلم «داستان توکیو» اثر یاساجیرو ازو را بسیار دوست دارد: «زندگی یک نویدی نیست؟»



«من یک آدمکش حرفه‌ای اجیر کردم» ساخته ۱۹۹۰

«من یک آدمکش حرفه‌ای اجیر کردم» و یا آن‌گونه که در ایران به نمایش عمومی در آمد، «قرارداد با آدمکش» در سال ۱۹۹۰ و به زبان انگلیسی در انگلستان ساخته می‌شود. کوریسماکی فیلم را به یاد و خاطرهٔ مایکل نیول تقدیم می‌کند. وی می‌گوید: «در کودکی فیلمی با عنوان «تعطیلات گذشته» (هنری کاس، ۱۹۵۰) دیدم که داستان آن نوشتهٔ جی بی پرستلی و در بارهٔ مردی بود که به اشتباه فکر می‌کرد که فقط مدتی کوتاه از عمرش باقی مانده است و هیچ تلاشی هم جهت زنده ماندن نمی‌کرد. مدت بیست و چهار سال این مسأله در ذهن من مانده بود و باید به نحوی از شر آن رها می‌شدم. فیلم را در انگلستان ساختم چون مردم در آنجا به زبانی با فرهنگ و با نزاکت صحبت می‌کنند که من خود به نحو قابل قبولی بر آن تسلط پیدا کرده‌ام. فیلمنامه را برای ژان پیر لئو و مارگی کلارک نوشتم و معمولاً فیلمنامه‌هایم را با یک هنرپیشهٔ اصلی در ذهنم می‌نویسم و این مسأله مرا در این کار دقیقتر می‌کند.

فیلم داستان هانری بولانژه فرانسوی است که در بخش آب‌نماهای تزیینی کاخ ملکه مشغول به کار بوده و پس از پانزده سال عذر او خواسته می‌شود. وی ناتوان از یافتن شغلی دیگر تصمیم به خودکشی می‌گیرد که به دلایلی امکان‌پذیر نمی‌شود و لذا تصمیم می‌گیرد با اجیر کردن یک آدمکش حرفه‌ای به زندگی خود پایان دهد. او به‌طور اتفاقی مشروب خورده و جرأت آن را می‌یابد که برای نخستین بار در عمرش با جنس مخالف روبه‌رو شود و در نتیجه برخورد اول او با مارگارت گل‌فروش منجر به عاشق شدن و پشیمانی از عقد قراردادی است که طبق اصول، فسخ آن امکان‌پذیر نیست. فیلم از طریق ملودراما از رئالیسمی روزمره به پایانی شگفت‌انگیز حرکت دارد که ساختار سینمایی آن در بین آثار درایر و ژان‌پیر ملویل در نوسان بوده و به‌نوعی به هیچ‌یک شباهت تام و تمامی ندارد.

«زندگی بی بندوبار» یا «زندگی بوهمی» عنوان فیلم بعدی آکی کوریسماکی در سال ۱۹۹۱ است که پس از ساخت «کابوی‌های لنینگراد به آمریکا می‌روند» در آمریکا و «من یک آدمکش حرفه‌ای اجیر کردم» در انگلستان، به فرانسه و محلات قدیمی پاریس می‌رود تا نه‌ا برای پوچینی بلکه رمان ۱۸۴۸ هانری مورگه را به تصویر بکشد. فیلمبرداری سیاه و سفید برجسته فیلم به‌خوبی تصویرگر سه هنرمند مقیم پاریس است: رودولفو نقاش تبعیدی آلبانیایی بدون کاغذ؛ شونارد پیانیست ایرلندی و آهنگساز آوانگارد و مارسل نمایشنامه‌نویس فرانسوی با یک نمایشنامه بیست و یک پرده‌ای و سردبیر مجله‌ای که هنوز اولین شماره آن نیز انتشار نیافته است. آدمهایی با سرنوشت یکسان که طبیعی است در کنار یکدیگر قرار گیرند. «زندگی بی بندوبار» کوریسماکیایی ترین فیلم آکی کوریسماکی است که تمام ویژگی‌های فیلمهای او را در نقطه کمال داراست: طنز سیاه، بازی بی‌روح و مؤثر بازیگرها، ایجاز بصری، کمی دیالوگها، آدمهای حاشیه جامعه و ملودراما. تیموسالمنین فیلمبردار همیشگی کوریسماکی به زیبایی از پاریس معاصر یک پاریس بی‌زمان ساخته، پاریسی که در دستان خرده‌بورژوازی هنری رو به نابودی نیست. ماتی پلونیا نیز در نقش رودولفو درخشان‌ترین بازی خود را ارائه می‌دهد و برنده جایزه فلیکس بهترین بازیگر سال اروپا می‌شود، در کنارش بار دیگر بازیگر اسطوره‌ای کوریسماکی، ژان‌پیر لئو بازی

دارد و ساموئل فولر و لویی مال نیز بازیگران مهمان فیلم‌اند. کوریسماکی خود در باره فیلمش می‌گوید: «من کتاب مورگه را در سال ۱۹۷۶ و هنگامی که یک پستچی بودم، خواندم و بلافاصله فکر ساختن فیلمی از آن در ذهنم نقش بست. از کارم استعفا دادم و پس از پانزده سال توانستم فیلم را در پاریس بسازم. مورگه در جایی گفته بود که زندگی بوهمی (بی بندوبار) جز در پاریس نمی‌تواند در جایی دیگر وجود داشته باشد. اینگمار برگمان پس از «فانی و آلکساندر» دورین قدیمی آریفلکس خودش را به من فروخت و فیلم را با همین دوربین گرفتم. امیدوارم با این فیلم اسم مورگه بر زبانها بیفتد و دیگر کسی از پوچینی و اپرای او حرفی نزند. من از ابرا متنفرم.»

کوریسماکی در سال ۱۹۹۳ بار دیگر به سراغ یک فیلم مستند و ثبت یک کنسرت موسیقی می‌رود. فیلم «نمایش کل بالا لایکا» ثبت کنسرت عجیب گروه مورد علاقه کوریسماکی، «کابوی‌های لنینگراد» همراه با ۱۰۰ خواننده، ۴۰ موریسین و ۲۰ رقصنده گروه معروف رقص و کرارتش سرخ آلکساندروف است. در روز ۱۲ ژوئن ۱۹۹۳، هفتاد هزار نفر در میدان سنای هلسینکی شاهد این کنسرت استثنائی هستند. دو گروه موسیقی از دو کشور، دو کشور همسایه که سالها در کنار یکدیگر ولی در سردترین ارتباط با یکدیگر بودند. فیلم یک ساعته کوریسماکی به بهترین شکلی نشان‌دهنده اتحاد و همبستگی دو ملت است.

کوریسماکی در فیلم بعدی خود بار دیگر به سراغ «کابوی‌های لنینگراد» رفته و فیلمی را با عنوان «کابوی‌های لنینگراد موسی را ملاقات می‌کنند» در سال ۱۹۹۴ می‌سازد. گروه مذکور که در فیلم «کابوی‌های لنینگراد به آمریکا می‌روند» به مکزیک رسیدند، پس از سالهای شهرت و بدبختی تصمیم به بازگشت به روستای خود در سیبری می‌گیرند. آنها تحت راهنمایی ولادیمیر، مدیر پیشین خود، هستند که اکنون موسی نامیده می‌شود. سفر از اقیانوس و از سرتاسر قاره اروپا سخت طاقت‌فرسا و پر از خطر است. گروه از نداشتن پول، سوخت، غذا و نوشیدنی در عذاب است. آنان در همان حال مورد ایذا و اذیت یک مأمور مخفی آمریکایی قرار می‌گیرند که به دنبال بینی گمشده مجسمه آزادی است. فیلم مذکور یادآور دو فیلم دیگر تاریخ سینما است: «کتاب آفرینش» جان هیوستون و «مصائب ژاندارک»



فیلم کوتاه «راکی» ساخته ۱۹۸۶

روبر برسون. فیلم «کابوی‌های لنینگراد موسی را ملاقات می‌کنند». پنج سال پس از همکاری اول گروه و کوریسماکی در فیلم «کابوی‌های لنینگراد به آمریکا می‌روند» ساخته می‌شود و البته دیگر به هیچ‌وجه دارای جذابیت‌های این فیلم نیست. وقایع کهگاهی فیلم، هیچ‌گاه به وحدت نمی‌رسند و شوخی‌های کوریسماکی در مورد کمونیزم و مذهب دیگر در این دوران جذابیتی ندارد. کوریسماکی در جایی گفته که او هیچ‌گاه قصد ساختن بخش دوم فیلمش را نداشته و شاید به همین دلیل فیلم اخیرش فاقد آن تحرک و انرژی است.

آخرین فیلم آکی کوریسماکی با عنوان «مواظب روسری‌ات باش تاتیانا» در بخش دوی هفته کارگردان‌های جشنواره فیلم کان ۹۴ به نمایش درآمد. فیلم، یک فیلم جاده‌ای است در باره ماجراهای باورنکردنی. دو مرد فنلاندی سوار بر یک ماشین ولگای سیاه‌اند، در جنوب فنلاند در نیمه دهه شصت میلادی. والتو صاحب

ماشین برای مادرش خیاطی می‌کند و دیوانه‌وار قهوه می‌نوشد. رینو مکانیک اتومبیل و یک مشروب‌خور قهار است. آنان در شروع سفر خود با دو خانم روبه‌رو می‌شوند: یک روسی و یک زن اهل استونی. مشکل مردان ایجاد ارتباط است و ناتوانی آنان در نزدیک شدن به دو زن مذکور موجب فراهم آمدن یک کمدی مضحک Absurd می‌شود. «مواظب روسری‌ات باش، تاتیانا» فیلمی در باره شهرت مردان فنلاندی در عدم ارتباط است و نگرشی هوشمندانه به روابط سه ملت همسایه روسیه، استونی و فنلاند. کوریسماکی در فیلم ۶۲ دقیقه‌ای و سیاه و سفید خود همچنان ویژگی‌های دیگر آثارش را داراست. بازیهای درخشان بازیگران کوریسماکی با حداقل دیالوگ، به خوبی حس فیلم را به تماشاگران انتقال می‌دهد.

آکی کوریسماکی گفته است که تاتیانا آخرین فیلم او خواهد بود و دیگر فقط به نوشتن رمان ادامه خواهد داد. نکته جالب آنکه وی اخیراً قبول کرده تا دستیار کارگردان دستیار پیشین خود باشد که به زودی فیلمی را کارگردانی خواهد کرد.

ویژگی‌های آثار آکی کوریسماکی در صفحات پیشین و در توصیف فیلمهایش آمده است. رئالیسم اجتماعی کوریسماکی همراه با طنز سیاه خاص وی همواره آدمهای حاشیه‌ای و فراموش‌شده جوامع غربی را نشانه گرفته و به بیان مشکلات و دشواریهای آنان می‌پردازد. او خود را متعلق به گذشته می‌داند که اشتباهاً در این دوران متولد شده است. سلطه اقتصادی و فرهنگی آمریکا بر اروپا برای او عذاب‌آور است و به همین دلیل داستان غالب آثارش با وجود بیان مشکلات حاضر جامعه‌اش در دهه شصت و نهایتاً هفتاد می‌گذرد. کوریسماکی معمولاً با بازیگران ثابتی کار می‌کند. البته بازیگران برای او بیشتر به ابزار بدون حق خلاقیت کارگردان‌اند. تیمو سالمینن نیز فیلمبردار ثابت کوریسماکی است که البته او نیز تنها باید کادربندی کوریسماکی را دنبال کند و نورپردازی را خود انجام دهد. دوربین در فیلمهای کوریسماکی تنها ثبت‌کننده است، نه حرکتی دارد و نه دارای شخصیتی است موسیقی، سیگار و مشروب عناصر اصلی فیلمهای او هستند همان‌گونه که خود به آنها عشق می‌ورزد. شخصیت‌های کوریسماکی به ندرت حرف می‌زنند و کمتر می‌خندند و خود او در جایی می‌گوید: «صدای خنده مرا عصبی می‌کند و من خود

هیچ‌گاه نمی‌خندم. حرف زدن هم فایده ندارد. اصلاً دلیلی برای حرف وجود ندارد. مردم خیلی حرف می‌زنند و چرت می‌گویند». آدم‌های او مشکل ارتباط دارند و دنیای ماشینی دیگر جایی برای ارتباط آدم‌ها نگذاشته و ارتباطها نیز بیشتر مکانیکی شده‌اند. سبک کار کوریسماکی را ترکیبی از آثار اولیه گودار و تروفو و روبر برسون و داگلاس سیرک و لوئی بونوئل دانسته و او خود نیز به اینان عشق می‌ورزد. اما به هر حال هر فیلم آکی کوریسماکی نشان خاص او را بر خود دارد هرچند تأثیر فیلمهای کارگردان‌های یادشده نیز به وضوح دیده شود.

فیلم «من یک آدمکش حرفه‌ای اجیر کردم» با عنوان «قرارداد با آدمکش» در ایران به نمایش عمومی درآمده است و فیلم «زندگی بی بندوبار» یا «زندگی بوهمی» نیز که در دوازدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر در بهمن‌ماه ۱۳۷۲ به نمایش درآمد به زودی به روی پرده سینماهای ایران خواهد رفت.

آکی کوریسماکی از مطرح‌ترین فیلمسازان امروز دنیاست و به گفته منتقدین بین‌المللی همراه با کارگردان دیگری چون پیترو گریناوی انگلیسی، اتوم اگویان کانادایی، جیم جارموش و هال هارتلی آمریکایی طلایه‌داران پست مدرنیسم در سینمای سالهای پایانی قرن بیستم می‌باشند.

پی‌نوشت:

* در این نوشتار از مقاله ویلیام فیشر در شماره پاییز ۱۹۸۹ مجله سایت‌اند ساوند، و فیلم «آکی کوریسماکی» به کارگردانی اندی هاریس، تهیه‌شده در کانال ۴ انگلیس، استفاده شده است.

** بازیگر معروف فرانسوی با فیلمهای معروفی چون چهارصد ضربه، آنتوان و کولت، بوسه‌های دزدیده شده، کانون زناشویی، شب آمریکایی، عشق‌گریزان از تروفو و پیروی دیوانه، مذکر مؤنث، ساخت آمریکا، چینی، آخر هفته و شگرد شاد از گودار

فیلم‌شناسی آکی کوریسماکی

- ۱۹۸۰ دروغگو، فیلمنامه‌نویس مشترک - بازیگر
- ۱۹۸۱ جک پات، فیلمنامه‌نویس مشترک
- ۱۹۸۱ حرکت سایما، فیلمنامه‌نویس و کارگردان مشترک
- ۱۹۸۲ بی‌ارزش، دستیار کارگردان، فیلمنامه‌نویس مشترک، طراح صحنه مشترک، بازیگر
- ۱۹۸۳ جنایت و مکافات، نویسنده فیلمنامه و کارگردان
- ۱۹۸۴ طایفه - داستان قورباغه‌ها، فیلمنامه‌نویس مشترک
- ۱۹۸۵ روسو، فیلمنامه‌نویس مشترک
- ۱۹۸۵ اتحادیه کالاماری، کارگردان، فیلمنامه‌نویس و تدوینگر مشترک
- ۱۹۸۶ سایه‌ها در بهشت، کارگردان و فیلمنامه‌نویس
- ۱۹۸۶ راکی ۶، کارگردان و فیلمنامه‌نویس فیلم کوتاه
- ۱۹۸۶ زن لس‌آنجلسی، فیلم ویدئویی
- ۱۹۸۷ هملت به تجارت می‌پردازد، کارگردان و فیلمنامه‌نویس
- ۱۹۸۷ تیلینتکو، فیلمنامه‌نویس مشترک
- ۱۹۸۷ از میان سیم، کارگردان و فیلمنامه‌نویس (فیلم کوتاه)
- ۱۹۸۸ آریل، کارگردان و فیلمنامه‌نویس
- ۱۹۸۸ از روسیه با راک، مجری طرح
- ۱۹۸۹ کابوی‌های لنینگراد به آمریکا می‌روند، کارگردان، فیلمنامه‌نویس، تهیه‌کننده
- ۱۹۸۹ داستان کشیف، (فیلم تلویزیونی)، کارگردان و فیلمنامه‌نویس
- ۱۹۸۹ دختر کارخانه کبریت‌سازی، کارگردان، فیلمنامه‌نویس و تدوینگر
- ۱۹۹۰ من یک آدمکش حرفه‌ای اجیر کردم، کارگردان، فیلمنامه‌نویس، تدوینگر، بازیگر و تهیه‌کننده
- ۱۹۹۱ زندگی بی‌بندوبار، کارگردان، فیلمنامه‌نویس، بازیگر و تهیه‌کننده
- ۱۹۹۱ آنها روزهایی بودند، (فیلم کوتاه)، کارگردان و فیلمنامه‌نویس
- ۱۹۹۳ نمایش کل بالا لایکا، فیلم مستند، کارگردان و تهیه‌کننده
- ۱۹۹۴ کابوی‌های لنینگراد موسی را ملاقات می‌کنند، کارگردان، فیلمنامه‌نویس، تدوینگر و تهیه‌کننده
- ۱۹۹۴ مواضب روسری‌ات باش تاتیانا، کارگردان، فیلمنامه‌نویس، تدوینگر و تهیه‌کننده